

هو العليم

حقیقت متعالی سیدالشهدا از نگاه اهل معرفت
عبور از ظاهر مصیبت به ادراک مقام ولایت امام
حسین علیه السلام

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله طاهرين

و اللعنة على اعدائهم اجمعين

إلى يوم الدين

عظمت حیرت‌انگیز ثواب زیارت سیدالشهدا

در میان ائمه، دو امام هستند که تعبیرات عجیبی درباره آنها آمده و ثواب زیارت آنها بسیار زیاد مطرح شده است، اتفاقاً روایات هم از پیغمبر اکرم است؛ یکی راجع به سیدالشهداست که ثواب زیارت حضرت خیلی عجیب و فوق‌مأیّت‌صوّر است؛ در بعضی از روایات این مسئله مطرح است، به طوری که اعجاب مخاطب را در تعبیرات نشان می‌دهد، گویا اصلاً تعبیر و کلام حضرت، برای مخاطب قابل فهم نیست؛ مثلاً فرض کنید که: ثواب زیارت سیدالشهدا [مساوی است با ثواب] هزار حج و هزار عمره! خب، یک شخصی اصلاً باور نمی‌کند که [ثواب زیارت امام حسین برابری می‌کند با اینکه] انسان بلند شود این همه راه را به مکه برود و اعمال مکه و عمره را با آن سختی‌ها و مشقات انجام بدهد و صرف اموال کند، آن هم چه حجی! نه حجی که الآن ما سوار هواپیما می‌شویم، بعد از دو ساعت در جدّه نزول اجلال می‌فرماییم! و با سلام و صلوات آقا را سوار بهترین اتوبوس‌ها

می‌کنند و برای عمره و منا و عرفات و تنعیم¹ و احرام و مدینه، در هتل‌ها [می‌برند]، نه! حجی که سه‌چهار ماه، با کجاوه² و شتر و مرکب‌های آن زمان، آن حج را انجام می‌دادند؛ حجی که در آن، [در] گردنه‌ها دزدها ایستاده بودند و اموال را می‌زدند و مردان را می‌کشتند و زن‌ها را به اسارت می‌بردند.

چرا لقب «حاجی» مایه افتخار بود؟

چون پیغمبر در آن زمانی که این مطلب را می‌گفت، هنوز این هواپیماهای جت و بهترین طیاره‌های آخرین سیستم و با تمام تجهیزات و سرویس‌دهی کامل، ظاهراً هنوز اختراع نشده بود! آن موقع پیغمبر این مطلب را می‌فرمود؛ لذا عایشه حق دارد تعجب کند [و] بگوید: «حج؟! به کسی که زیارت سیدالشهدا برود، ثواب هزار حج می‌دهند؟! [ثواب] هزار حج می‌دهند؟!» ما هم باشیم تعجب می‌کنیم؛ برای ما مسئله خیلی عجیب است که چطور ممکن است [ثواب زیارت سیدالشهدا برابر با صد حج و هزار عمره باشد در حالی‌که] یک نفر شش ماه [با آن همه مشقت و سختی سفر می‌کند تا به زیارت حج مشرف شود]؟! در بعضی از تواریخ و سیاحت‌نامه‌ها («مئل و نحل»³ بود یا «معجم البلدان»⁴) دیدم که شش ماه طول می‌کشید تا اینکه با کجاوه و این

¹ تنعیم: نام مکانی نزدیک مکه برای احرام عمره مفرده. (محقق)

² کجاوه: محمل پوشیده‌ای که بر پشت شتر یا چارپا برای نشستن مسافر می‌گذارند؛ هودج. (محقق)

³ «مئل و نحل»: کتابی در بیان فرق و مذاهب اسلامی، تألیف ابوالفتح شهرستانی. (محقق)

⁴ «معجم البلدان»: دائرة المعارف جغرافیایی اثر یاقوت حموی. (محقق)

مرکب‌ها بخواهند [به مکه] برسند. در راه [دزدها] می‌زدند، سر می‌بریدند و اموال را به غارت می‌بردند؛ به‌طوری‌که آن زمان کسی‌که حج انجام می‌داد در محله معروف بود، می‌گفتند: «حاجی فلان»! این «حاجی‌حاجی» که الآن به عنوان یک لقب در بین ما مصطلح است، [به جهت صعوبت و سختی حج بود]. البته حاجی لقب نیست، یعنی اگر حج در این زمان بود، دیگر نمی‌گفتند: «حاج اصغر فلانی»! این «حاجی» آن زمان است؛ یعنی این لقب از آن زمان مانده؛ در واقع این شرافت و کرامت این لقب برای آن وقتی است که وقتی [شخص] می‌خواست حج انجام بدهد، وصیت‌نامه‌اش را می‌نوشت، بعد [به] حج می‌رفت.

نوشتن وصیت‌نامه، از مستحبات مؤمن است

الآن هم در بین ما [وصیت قبل از حج] مصطلح است و خوب هم هست و باید همان‌طور باشد؛ اصلاً داشتنِ وصیت‌نامه، خودش یکی از مستحبات است که مؤمن هر وقت می‌خواهد شب را به روز بیاورد، وصیت‌نامه‌اش را نوشته باشد. شما آقایان وصیت‌نامه را نوشته‌اید؟ خب، الحمدلله! من هنوز ننوشته‌ام! ان شاء الله ما هم به زودی می‌نویسیم که به این مستحب عمل کرده باشیم.

این وصیت‌نامه را به‌عنوان یک مسئله استحابی نمی‌نوشتند، [بلکه] به‌عنوان یک مسئله عادی و یک فرهنگ متعارف آن زمان می‌نوشتند؛ [چون] کسی‌که مکه می‌رفت، معلوم نبود برگردد! روی این حساب می‌نوشتند. مثل

اینکه فرض کنید الان کسی بخواهد جبهه برود، چطور وصیت‌نامه می‌نویسد؟ چون جبهه یک راهی است [که] پنجاه‌شصت درصد [احتمال] آن طرف قضیه [یعنی شهادت] است؛ یعنی حتی ما راجع به همین جوان‌ها و شهدایمان این مسئله را داریم؛ اینها [در] هجده‌سالگی، بیست‌سالگی وصیت‌نامه می‌نوشتند، درست هم هست، باید هم بنویسند؛ چون یک جوانی که می‌خواهد به جبهه برود، با هزار خطر مواجه است، طبیعی است [که وصیت‌نامه بنویسد]؛ اما فرض کنید کسی می‌خواهد به شیراز برود، [تا به حال] دیده‌اید وصیت‌نامه بنویسد؟! یا کسی که می‌خواهد صبح [به] طهران برود و عصر برگردد، وصیت‌نامه بنویسد! چنین مسئله‌ای متعارف نیست، این مربوط به آن زمان بوده؛ در آن زمان کسی که می‌خواست حج انجام بدهد، دیگر از تعلقات چشم می‌پوشید، واقعاً چشم می‌پوشید و معلوم نبود این سفر را [به سلامت به پایان برساند].

روایت یک شاهد عینی از نبرد با راهزنان کاروان‌های زیارتی

در همین فیروزکوهی که نزدیک طهران است، [دزدان] تمام قوافلی [را] که به سوی حرم امام‌رضا حرکت می‌کردند، همین‌جا می‌زدند؛ اصلاً گردنه‌های فیروزکوه معروف است دیگر، حکایات عجیب و تکان‌دهنده‌ای راجع به همین گردنه‌های فیروزکوه [وجود] دارد. بعد، وقتی که رضا شاه آمد، برای ایجاد امنیت، قشون‌ها¹ و

¹ قشون/جُند: سپاه/لشکر نظامی. (محقق)

لشکرهایی به این کوه‌های فیروزکوه فرستاد تا همه را از این اشرا ر خلاص کردند.

[حکایات و] مسائل عجیبی تعریف می‌کنند؛ یکی از همین افرادی که همراه قشونِ رضا شاه به فیروزکوه رفته بود، برای پدرِ پدرِ ما [آیت‌الله سید محمدصادق حسینی طهرانی] نقل می‌کرد؛ مرحومِ پدرِ ما [علامه طهرانی] می‌گفتند: «من بچه بودم، نشسته بودم، داشتم گوش می‌دادم که این شخص [که] از دوستانِ پدرِ ما بود، داشت این قضیه را تعریف می‌کرد»، می‌گفت:

وقتی که ما با قشون و لشکر و جُند در همان گردنه‌های فیروزکوه رفتیم [و اینها را] محاصره کردیم، مقابله زیاد شد و بالأخره ما اینها را قلع و قمع کردیم؛ یک عده‌ای از اینها را گرفته بودیم؛ یک نفر در [بین] اینها که جزو سرکرده‌هایشان بود، بسیار فردِ شقی‌ای بود. در همین سفر یک روز جایی که نشسته بودم، [او را] آوردم کنار خودم نشاندم و گفتم: «فلانی! تا به حال شده در دلت یک رحم و مروتی [باشد]؟ در این چهره‌ای که من دارم می‌بینم اصلاً رحم وجود ندارد! تا به حال شده به عمرت یک رحم و مروتی ابراز کرده باشی؟» یک فکری کرد و گفت: «یک جا، یک جا دلم سوخت، دلم به رحم آمد!» گفتم: «کجا؟» گفت: «اگر امانم می‌دهی بگویم.» گفتم: «خب بگو.» (در واقع امانی در کار نبود، می‌خواست [فقط] قضیه را بشنود.) می‌گفت: «یک دفعه یک کاروانی داشت برای زیارتِ امام‌رضا از همین‌جا می‌رفت، ما مطلع شدیم و کمین کردیم، حمله کردیم و کاروان را زدیم و اموال را بردیم و همهٔ مردها را به قتل رساندیم؛ فقط زن‌ها با بچه‌ها در کجاوه ماندند. - [زن‌ها را] برای خودشان می‌بردند دیگر - یکی از این زن‌ها را که من داشتم به اسارت می‌بردم، زن جوانی بود و یک بچهٔ خیلی کوچکی داشت؛ این بچهٔ یکی‌دو ساله، به‌خاطر پدرش خیلی بی‌تابی و گریه می‌کرد و مادر هم اوضاعش واقعاً خیلی اسفناک بود. ولی ما هیچ باکمان نبود، خیلی راحت بودیم، انگار هیچ قضیه‌ای اتفاق نیفتاده! من دیدم این بچه خیلی دارد تقلاً و اذیت و گریه می‌کند، گفتم: [باید] گلک او را بکنیم! یک تیر زدم به پای این اسب کجاوه، این اسب پرید بالا، همین‌که بچه افتاد بالا، من بچه را [با تیر] روی هوا زدم، بچهٔ دو ساله را! از آن حالی‌که برای مادر او پیدا شده بود، یک‌قدری احساسِ ترحمی در ما پیدا شد! یک‌قدری!

یعنی این‌جور آدم‌هایی بودند! آن شخصی که داشت برای مرحومِ پدرِ پدرمان (جدّمان) نقل می‌کرد، اسمش «حاج‌میرزا محمدخان»، جزو فرماندهانِ ارتش بود، گفت:

این را که از او شنیدم [گفتم]: «دیگر قتلت به دستِ خود من است، خودم باید حسابت [را برسم]! خواباندمش، دلم نیامد با تیر و اینها یک‌مرتبه [خلاصش کنم]! با چاقو و اینها این کار را کردیم.»

مقایسهٔ سفرهای پرنج گذشته با راحتی سفرهای امروز

خلاصه، زیارتِ سابق این‌طور بود؛ الآن ما اصلاً انگار نه‌انگار [سفر می‌کنیم]، صبح سوار اتوبوس می‌شویم، با بهترین اتوبوس‌ها و شب هم در بین راه استراحت می‌فرماییم و فردا می‌گویند: «رسیدید عراق و بغداد» و می‌گوییم: «به عتبات

و زیارتِ کربلا رفتیم!» خب ان شاء الله آنها به بزرگواریِ خودشان [قبول می‌کنند] و ما هم به قصور [خودمان عمل می‌کنیم]. بالأخره [امیدوارم با عنایت آنها] یک کاری بشود.

ولی آن سفرهایی که پیغمبر می‌فرمودند: «[ثوابش برابر است با] هزار حج و هزار عمره»، آن سفرهای حجّ آن موقع بود! سفرهای مربوط به آن زمان بود که هر روزش [برای] ما یک حج به حساب می‌آید، هر روز حرکتش، هر روز!

تعبیر ائمه علیهم‌السلام راجع به ثواب زیارت امام رضا علیه‌السلام

حالا، این چه سِرّی در اینجا هست که زیارت سیدالشهدا علیه‌السلام این مسئله را دارد؟ این قضیه چیست؟! از ائمه علیهم‌السلام، امامِ دومی که پیغمبر و سایر ائمه راجع به او این تعبیر را داشتند، علی بن موسی الرضا است؛ درباره امام رضا علیه‌السلام هم تعبیرات، مانند تعبیرات سیدالشهداست و ما [این‌گونه تعبیری] راجع به ائمه دیگر نداریم؛ [فقط راجع به] این دو امام [داریم]! [این دو امام] چه خصوصیتی دارند؟! ما که نمی‌دانیم، این حرف‌ها را نمی‌فهمیم! ای کاش مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند و اینها را از ایشان می‌شنیدیم؛ [البته] بعضی‌هایش را هم در [کتاب] روح مجرد آورده‌اند.

علامه طهرانی: طواف به‌دور ولایت مثابه طواف به‌دور کعبه است

در همان سالی که ما در خدمت مرحوم آقا [علامه طهرانی] به مکه مشرف شده بودیم، من

در سن هفده سالگی بودم یا هنوز هفده سالم نشده بود؛ ایشان چند نامه برای رفقایشان دارند که متأسفانه این نامه‌ها در اختیار ما نیست! در یکی از آن نامه‌ها که برای یکی از رفقایشان در یکی از شهرستان‌ها نوشته‌اند و ایشان (آن رفیق) به بنده فرمودند که آقا [علامه طهرانی] در نامه برای من این چنین نوشته‌اند:

«من احساس می‌کنم تمام این افرادی که الآن دارند از راه‌های دور و مسافت‌بَعیده به قصد زیارت بیت‌الله و اتیان مناسک حج و طواف به دور کعبه می‌آیند، تمام اینها دارند به دور ولایت و قطبیت عالم وجود طواف می‌کنند، که اکنون مظهر این مسئله در حضرت بقیة‌الله ارواحنا فِداه و آقای حدّاد تجلی دارد.»

این قضیه برای ما شاید مقداری مُستبعد باشد که، اولاً اینهایی که دارند به دور کعبه طواف می‌کنند، اصلاً حضرت بقیة‌الله را که نمی‌شناسند! پس چطور دارند به دور او طواف می‌کنند و مقصدشان اوست؟! مسئله دوم اینکه آقای حدّاد در اینجا چه نقشی دارد و چه [نقش] واسطه‌ای را در اینجا ایفا می‌کند؟

یک قضیه دیگری را هم من خیلی وقت پیش دیدم؛ در یک شب، جلسه‌ای بود، دیدم مرحوم آقا [علامه طهرانی] با یک نفر داشتند صحبت می‌کردند و این مسئله را در آنجا به این شخص متذکر شدند، [ایشان] می‌فرمودند:

«ما شب عرفه‌ای بود که کربلا مشرف شده بودیم و در منزل آقای حدّاد بودیم؛ از رفقای طهرانی که در همان زمان برای زیارت عتبات از ایران آمده بودند هم در آن مجلس وجود داشتند و خیلی شب عجیبی بود. بعضی افرادی که الآن هم در طهران هستند و مجالسی دارند، آنها هم آن شب در آن مجلس بودند و تقریباً تا پاسی از شب به دعا و اینها گذشت.»

در شب عرفه هم که می‌دانید از تمام عراق برای زیارت سیدالشهدا علیه‌السلام به کربلا می‌آیند، خیلی شلوغ است، جای سوزن انداختن نیست!

حدود ساعت ده بود که یک شخص رو کرد به آقای حدّاد و گفت: «آقا، الآن زوّار از خیلی جاها برای زیارت سیدالشهدا [به] اینجا آمده‌اند. حیف است این زحماتی که کشیده شده [هدر برود]؛ شما یک نظری بفرمایید.» همین «یک نظری بفرمایید!» ایشان هم سرشان را پایین انداخته بودند و هیچ نگفتند، هیچ! بعد از چند دقیقه رو کردند به من [علامه طهرانی] و گفتند: «سید محمّدحسین، یک حرم برویم.» ما آمدیم و لباس پوشیدیم و بدون اینکه کسی هم بفهمد آمدیم بیرون؛ کسی متوجه نشد. افراد دیگر همه مشغول بودند؛ [یکی] مشغول صحبت بود، یکی مشغول دعا بود، یکی [مشغول نماز] بود و اتاق ایشان هم خیلی بزرگ نبود و اتاق دیگری هم بود؛

فقط ایشان بودند و ما.

این خیابان‌ها و آن مسافت بین منزل ایشان تا حرم سیدالشهدا - که از یک بازاری هم عبور می‌کرد - و خود صحن و حرم‌ها به اندازه‌ای شلوغ بود، که ما که حرکت کردیم آمدیم تا به صحن رسیدیم و از صحن عبور کردیم وارد حرم شدیم و ایشان فقط یک دور، دور حرم طواف کردند و اصلاً هیچ زیارتی هم نخواندند و برگشتیم منزل، حدود دو ساعت طول کشید! آن قدر جمعیت عجیب بود! اصلاً راه نبود دیگر؛ کلاً بسته بود دیگر.

[وقتی برگشتیم و] نشستیم، یک مرتبه همان آقا که الان هم حیات دارد و زنده است و در طهران [ساکن است]، رو کرد به آقای حدّاد، گفت: «آقا، این مدت کجا بودید؟» [آقای حدّاد] گفتند: «مگر خودت نگفتی بروید یک نظری بکنید؟ ما هم رفتیم یک نظر کردیم آمدیم! مگر خودت نگفتی؟!»

حالا قضیه این مسئله چیست که شخصی مثل

آقای حدّاد که ولیّ خداست، باید بیاید و این کار را انجام بدهد؟ یا اینکه آن کلام مرحوم آقا [علامه طهرانی] در آن نامه‌ای که برای آن شخص می‌نویسند: «من می‌بینم که تمام این افراد که به دور خانه می‌گردند و طواف می‌کنند، دارند به دور ولایتِ آقای حدّاد می‌گردند» [قضیه‌اش چیست]؟

تمام حج رفتن‌ها مقدمه برای شناخت و معرفت ولیّ است

همان دو سه سالِ آخر [حیات علامه طهرانی]، به اتفاق آقای ... (این بزرگوار) با اخوی (آقا سید محمدصادق) و دو تا از رفقای دیگر، و مسئول کاروان که او هم از رفقا بود و مجموعاً شش نفر بودیم، به مکه مشرف شدیم. سفرِ دوم ما بود که بعد از بیست و سه [سال] مشرف می‌شدیم.

در آنجا یکی از رفقا گفتند: «نامه‌ای بنویسیم.» و یک نامه نوشتند و بعد گفتند: «خب دیگر بقیه‌اش را شما بنویس.» ما هم برداشتیم چند خطی ذیلِ آن نامه نوشتیم و [آن را] فرستادند اینجا. یک خرده دربارهٔ این نامه حرف منتشر شده بود. نمی‌دانم از رفقا کسی یادش هست یا نه. آنی که من در آنجا نوشته بودم، به نظرم می‌آید این [بود] که: «آنچه را که من مشاهده می‌کنم از

این آمدورفت‌ها و حرکت‌ها و آمدن به مدینه و مکه و برگشت و اینها، تمام اینها مقدمه برای شناخت و معرفتِ ولیّ است و بدون اینها هیچ نتیجه‌ای ندارد! و همه اثر از آثار آن مسئله است.» بعد ظاهراً این نامه را به مشهد فرستاده بودند. حالا عبارت‌ها به این مضمون بود، ولی شاید غیر از این هم چیز دیگر در آن بود.

همان شب اول که ما وارد [مشهد] شدیم، با مرحوم آقا [علامه طهرانی] در ایوان نشسته بودیم و ایشان از ما سؤال می‌کردند: «خب، چه خبر؟» بعد گفتند: «شنیدیم یک نامه هم فرستادی، در آن این حرف‌ها را [نوشته‌ای]! حالا به آن رسیده‌ای یا نه؟ حالا به این حرف رسیده‌ای؟» گفتم: «آقا، ما مجاز را می‌نویسیم، حقیقتش را بقیه درست کنند. این قدر که از ما برمی‌آید، مجازش را می‌نویسیم دیگر. مطلب همین است.» حالا یا به مجاز یا به حقیقت، حرف بالآخره همین است. مسئله فرقی نکرده، نمی‌کند. ولی خب حقیقتش خوب است دیگر.

و در این سفر برای من این مسئله بسیار تداعی می‌کرد که امام حسین علیه‌السلام کیست؟ واقعاً امام حسین همین است که در اینجا است و این گنبد [را] دارد و این گنبدِ طلا الآن روی قبرش است؟ این امام حسین است؟! یعنی امام حسین این قدر محدود است که بدنش اینجا است و زیر سُم اسب، بدنش را تکه‌تکه و له کردند؟ یعنی با این قضیه امام حسین تمام شد؟! بدنی از او هست و زیر سُم اسب رفت و بعد هم آمدند و خاکش کردند و حالا گنبدی و بارگاهی هم رویش ساختند و

افراد هم می‌آیند بر سرشان می‌زنند [امام حسین همین است]؟!!

حرم ائمه جای زیارت و توجه است نه صدا بلندکردن و روضه‌خوانی

آقا، اصلاً اگر بدانید ما [در این سفر] چه مصیبتی داشتیم! اصلاً یک دقیقه نشد ما راحت یک زیارت کنیم! هرکس می‌آمد، یا گریه می‌کرد یا بر سرش می‌زد یا سینه می‌زدند یا نوحه می‌خواندند! می‌خواستیم یک زیارت بگوییم، ده دفعه یک حرف را تکرار می‌کردیم! دوباره یادمان می‌رفت! یکی از این طرف می‌گفت: «آه، این فلان!» آن از آن طرف [می‌گفت]: «آخ، فلان!»

بابا، امام حسین که درست نشد [تا] شما دائم برایش گریه کنی! این امام حسین که گریه ندارد؛ باید بر بیچارگی خودمان گریه کنیم، نه بر امام حسین. اولاً روضه خواندن در حرم جایز نیست؛ صدا بلند کردن در حرم جایز نیست؛ حرم جای زیارت است، جای توجه است. این دسته‌جات سینه‌زنی می‌آیند و همین‌ها شروع می‌کنند [به] شعر [خواندن]؛ یکی بلند می‌خواند، بقیه با او دم می‌دهند، فلان می‌کنند. حال همه را می‌گیرند. خب بابا، بلند شو برو در مسافرخانه‌ات بخوان؛ بلند شو برو در اتوبوسی که [با آن] می‌روی، روضه بخوان. دیگر حالا حرم برای همه است؛ حرم جای زیارت است، جای توجه است. تو با این روضه خواندنت حال همه را می‌گیری. آن وقت هرکس هم نخواند [می‌گویند]: «اینها بی‌ولایت‌اند! اینها اصلاً ولایت ندارند! معرفت

امام ندارند!» انگار هرکس سرش را به در و دیوار محکم بکوبد، ولایتش قوی‌تر است، معرفتش بیشتر است. اینها همان‌هایی‌اند که امام حسین را در این گودال [دفن] کردند، بعد دارند حالا برایش سینه می‌زنند!

امام حسین علیه‌السلام برای احیای حقیقتِ متکاملهٔ انسانی آمده است

امام حسین اینجا نیست؛ یک میلیارد از میلیارد از میلیون از میلیون از میلیون از میلیون الان آنجاست. امام حسین با ذره‌ذره سلول‌های ما همنشینی دارد و توأم است. التفات کردید؟ امام حسین آنجا نیست و امام حسین برای گریه کردن نیامده که ما بیاییم برای امام حسین گریه کنیم؛ امام حسین برای ایجاد و احیای حقیقتِ متکاملهٔ انسانی آمده است. حضرت، آن حقیقتِ واقعی و حقیقی انسان را زنده می‌کند. ما خود را در گرفتاری‌ها و غصه‌ها و مصیبت‌هایی که بر سر امام حسین آمده، محدود کرده‌ایم. خب اینها بوده؛ ما نمی‌گوییم نبوده، ولی در همین حد [می‌خواهید بمانید و] پا را از این مسئله فراتر نمی‌گذارید! همین؟! «این امام حسین را بگیر، سینه بزن!» خب، چه خبر است؟! تا کی؟! این امام حسین را جلویت بگذار و گریه کن! خب، بالاخره این گریه کی باید تمام شود؟! این سینه زدن کی باید تمام شود؟! این فکر ناقص و خام ما که ما فقط از امام [حسین] مصیبتش در نظرمان باید بیاید، کی باید [تمام شود]؟! تا اسم امام حسین می‌آید [می‌گویند]: «های، چه به سرش آمد!» خب، بابا این یک بُعد از قضیهٔ امام حسین است؛

امام حسین میلیاردها بُعدِ دیگر دارد؛ یکی اش اسارت است؛ یکی اش عاشوراست.

حضرت ابوالفضل حقیقتِ ولایت سیدالشهدا را

درک کرده بود

راجع به خصوصیت سیدالشهدا و حقیقت ولایتی که آن حضرت به‌دنبالش بود، چقدر مسئله هست؟! دیشب در راه که می‌آمدیم، یکی از همین رفقا و دوستان نشسته بود که من گفتم:

«بین آقا جان! راه خدا شوخی ندارد و تعارف هم ندارد. شما از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالاتر چه کسی را سراغ دارید؟ کسی را سراغ ندارید. این امیرالمؤمنین به یک نقلی سیزده پسر داشت، به یک نقلی نوزده تا، به یک نقلی هشت تا یا نه تا؛ اقوال مختلف است. حالا امام‌حسن و امام‌حسین حسابشان جداست. از میان اینها یکی حضرت ابوالفضل در آمد؛ یکی حضرت ابوالفضل شد. چرا؟ چون حضرت ابوالفضل نزدیکترین افراد به برادرش سیدالشهدا بود. نزدیک‌تر [نه یعنی] اینکه هر روز بیاید در بزند: «سلام‌علیکم؛ چه کار دارید؟ پنیر می‌خواهید؟ سبزی می‌خواهید؟ چیزی بیاورم؟» نه! نزدیک‌تری که او آن حقیقتِ ولایت و حقیقتِ امامتِ حضرت سیدالشهدا را درک کرده بود. بقیه برادران حضرت ابوالفضل که سه نفر دیگر بودند، درک نکرده بودند و بقیه برادرهای امام حسین این مسئله را درک نکرده بودند. محمد بن حنفیه به امام حسین اعتراض می‌کند: «شما برای چه می‌خواهید بروید؟ سرزمین پر از دشمن است؛ همه‌جا دشمن است؛ همه‌جا این‌طور است؛ رفتن ندارد.» حضرت می‌فرماید: «باید بروم.» حتی حضرت او [محمدبن حنفیه] را در مدینه وصی خودشان می‌کنند. بعد سؤال می‌کند: «خب این زن و بچه را برای چه می‌بری؟» که حضرت دیگر [در] اینجا می‌فرماید: «**إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا.**» راجع به خودشان می‌فرماید: «**إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَانِي فَتِيلاً؛** مشیتِ خدا تعلق گرفته که ما به شهادت برسیم، کشته بشویم.» گفت: «خب زن و بچه چه؟» [می‌فرماید:] «خدا می‌خواهد اینها اسیر باشند دیگر.» اینجا دیگر محمدبن حنفیه ساکت می‌شود و الاً اینجا باز رها نمی‌کرد؛ یعنی چون می‌داند امام حسین دیگر از خودش دروغ نمی‌گوید و الاً اگر می‌دانست که امام حسین نظرش این است [می‌گفت]: «الآن می‌رویم، نظرش را برمی‌گردانیم! این حرف‌ها چیست؟!» امام حسین بنده خدا گیر افتاده، نمی‌خواهد بگوید: «نظر من همان نظر خداست.» اگر بخواهد این را بگوید، گیر می‌افتد؛ [محمدبن حنفیه] رهایش نمی‌کند. [امام حسین] می‌گوید: «خدا گفته؛» این را بگوییم و از این سؤال و جواب راحت شویم! و الاً اگر بیاید بگوید: «نظر من تعلق گرفته که من باید کشته باشم»، [می‌گویند:] «؟! نه بابا، این حرف‌ها چیست؟! [این] حرف‌ها را بگذار کنار. کجا؟! مگر کسی خودش را به کشتن می‌اندازد؟! مگر [کسی] خودش را به هلاکت می‌اندازد؟!»

محدوده ادراک و معرفت افراد در قبال مقام

ولایت متفاوت است

این‌طور بودند؛ یعنی [شناخت آنها] همین‌قدر بود. بعد از سیدالشهدا هم همین آقای محمدبن حنفیه ادعای امامت می‌کند و به حضرت سجاد می‌گوید: «**من اکبر اولادِ علی هستم و بعد از شهادتِ برادرم نوبت امامت به من می‌رسد.**» یعنی سیدالشهدا علیه‌السلام امامت و ولایتِ خودش را به این برادرش [محمدبن حنفیه] نتوانست تفهیم کند. اما تا به حال از حضرت ابوالفضل شنیده‌اید که به امام حسین چنین حرفی

زده باشد که: «ای برادر، نرو آنجا! من مصلحت می‌بینم که این کار را انجام ندهی!» اصلاً و ابداً؛ چنین مسئله‌ای در قاموس حضرت ابوالفضل نبود؛ فقط منتظر بود ببیند که از دهان این برادر چه بیرون می‌آید، همان را برود انجام بدهد. اصلاً فکر نمی‌کند «این کار را انجام بدهیم، آن کار را انجام ندهیم؛ این بهتر است، آن بدتر است.» چنین مسئله‌ای اصلاً در قاموس حضرت ابوالفضل وجود نداشت. اما بقیه نه.

شوهر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها می‌آید و به سیدالشهدا می‌گوید: «این راهی را که می‌روید من [به] صلاح شما نمی‌دانم!» عبدالله بن جعفر آدم خوبی بود؛ اینها آدم‌های خوبی بودند؛ اینها افراد نماز شب‌خوان بودند! یک‌وقت تصور نکنید که اینها نمازشان قضا می‌شد! نه، اینها افراد نماز شب‌خوان بودند، متهجّد¹ بودند؛ همه اینها را داشتند. اما...! در این «اما» خیلی چیزها هست! اما فقط و فقط محدوده سعه ظرفیت اینها در همین رتبه بود؛ محدوده ادراک و فهم اینها فقط در همین بود [که]: «تهجّدی داشته باشیم و نماز شبی داشته باشیم و بین الطلوعین² بیدار باشیم و سوره یاسین و دعای صباحی هم بخوانیم و از این محدوده بیرون نیاییم.»

تغییر جوهری در عبادات انسان با ادراک و قبول مقام ولایت

آنچه امام حسین به دنبالش است، این است که:

¹ تهجّد: نماز و عبادت شبانه و بیداری در دل شب برای عبادت. (محقق)
² بین الطلوعین: بازه زمانی میان طلوع فجر تا طلوع آفتاب. (محقق)

«این مغزت را عوض کن؛ نه اینکه بروی آن قدر نماز بخوانی! آنچه در این کلهات هست، بیاید تغییر بدهد؛ اگر آن (مغزت) تغییر پیدا کرد، نمازت عوض می‌شود، روزهات عوض می‌شود، زکاتت عوض می‌شود، حَجَّتِ عوض می‌شود. اما اگر آنچه در کلهات هست [تغییر] پیدا نکرد، اگر هزار سال بدوی، هزار سال این‌طرف و آن‌طرف بزنی، فقط خودت را خسته کرده‌ای.»

شما نگاه کنید [به] این سنی‌ها، همین الآن [که] شب ماهِ رمضان [است]، چقدر نماز می‌خوانند! می‌روند در مسجدالحرام نماز تراویح^۱ می‌خوانند؛ مملوّ از جمعیت [می‌شود]. ما نرفته‌ایم؛ ان‌شاءالله خدا قسمت کند. نمازی که پیغمبر به عنوانِ مستحبِ آن را وضع کرد، حالا اینها با جماعت می‌خوانند؛ از پیغمبر کاسهٔ داغ‌تر از آتش شده‌اند! در این کله چیزی نیست! این کله همان کلهٔ عمر است! می‌گوید: «نه، ای نماز؟! با جماعت! این هیبت را ببینید!» هیبت! هیبت! اتحادِ مسلمین! یَدِ واحده!^۲ این همه با هم برخیزند به رکوع بروند! همه با هم سجده [کنند]! در کشورها وقتی می‌خواهند جنگ کنند، سربازها می‌آیند در آن میدان‌شان سان می‌بینند؛ این سان، همین نمازِ تراویح است!

حالا اگر این سربازها همه با هم [بدون هماهنگی] این‌طرف و آن‌طرف بروند، فایده ندارد! همهٔ این سربازان را در صف‌های منظم

^۱ تراویح: نمازهای نافلهٔ ماه رمضان که نزد اهل سنت غالباً به جماعت خوانده می‌شود. (محقق)

^۲ یَدِ واحده: «دستِ واحد»؛ کنایه از اتحاد و هم‌صدایی. (محقق)

به خط می‌کنند؛ بعد یک‌دفعه می‌بینی یک دسته ده‌هزار نفری، یک دسته دیگر بیست‌هزار نفری، یک دسته دیگر [سی‌هزار نفری] آمد و رفت. این مردم نگاه می‌کنند؛ بعد عکس برمی‌دارند، نشان می‌دهند، می‌گویند: «ببینید، این ارتش ماست!» اینها هم آمدند نمازی را که پیغمبر گفته: «فُرادی بخوانید» [به جماعت می‌خوانند]! [پیغمبر می‌گوید:] «من پیغمبر هستم یا نیستم؟ نماز را من آورده‌ام؛ می‌گویم نماز را فرادا بخوان؛ اثری که این نماز دارد، در فرادا است؛ نه در جماعت.» اینها می‌گویند: «نه، ما می‌خواهیم عظمت بالا برود؛ عظمت و ابهت اضافه بشود؛ نمود بیشتر بشود، ظهور بیشتر بشود؛ همه را با جماعت می‌خوانیم.» جماعت می‌خوانند، خرابش می‌کنند. این چیست؟! در این کَلّه فهم نیست! حالا بیا هی نماز بخوان!

قرب و نزدیکی با ولایت است که فهم انسان را عوض می‌کند

اینهایی که امام حسین را کشتند، نمازخوان بودند! در شبِ عاشورا افراد [دشمن] همه‌شان از این عربده‌کش‌ها نبودند؛ در میان‌شان از [عربده‌کش‌ها] هم بودند، ولی آنهایی که امام حسین را کشتند، نمازخوان بودند! قرآن می‌خواندند! اینها آمدند امام حسین را [شهید کردند]. چرا؟ چون قرآن تنها، نماز تنها، نماز شب تنها، فهم نمی‌آورد؛ هزار سال شما نماز شب بخوان، فهم نمی‌آورد. چه [چیز] فهم می‌آورد؟ قرب و نزدیکی به ولایت است که این فهم را عوض می‌کند. وقتی که فهم عوض شد،

انسان می‌تواند راه صحیح خودش را هم تشخیص بدهد. اما اگر عوض نشد، دائم بر سرش می‌زند و امام را فقط از یک دریچه نگاه می‌کند: «ای داد، امام حسین را کشتند! ای داد، امام حسین را تکه‌تکه کردند!» دائماً [بر سرش] می‌زند.

اگر امام علیه‌السلام به موت طبیعی از دنیا برود، افراد دیگر برای او گریه نمی‌کنند

حالا اگر از او سؤال بکنی: «اگر امام حسین برای جریان عاشورا نبود، به سکتۀ قلبی از دنیا می‌رفت [چه می‌کردید]؟! ([همان‌طور که] همه سکتۀ می‌کنیم!) فشار خون حضرت بالا می‌رفت و سکتۀ قلبی می‌کرد. یا اینکه فرض کنید [اگر] امام حسین علیه‌السلام در یک تصادفی از دنیا می‌رفت، یک سینه‌زن پیدا می‌شد در این دنیا برای امام حسین سینه بزند؟!»

چرا ما الآن برای ائمه علیهم‌السلام گریه می‌کنیم؟ چون ائمه را یا کشتند یا زهر دادند دیگر. آن هم بالاخره کشتند دیگر؛ یا با شمشیر یا با زهر. حالا اگر موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان نمی‌رفت، این چند سال را در زندان نمی‌گذراند [باز هم برایش گریه می‌کردند]؟ اگر از خود موسی بن جعفر سؤال کنیم، می‌گوید: «آن زندان‌های اولی که خیلی خوب بود! ما خیلی راحت بودیم.» حضرت در صحبت‌هایش می‌فرماید: «خدایا! من از تو تقاضای یک مکان عزلتی می‌کردم که تو را عبادت کنم، تو قسمتم کردی.» البته زندان بغداد و سندی [ابن شاهک]، مسئله‌اش خیلی عجیب بود و دیگر اصلاً خیلی مسئله فرق کرده بود. مرد خیلی شقی‌ای بود.

اتفاقاً این سندی با همین شقاوتش یک پسر داشت که او از شیعیان امیرالمؤمنین بود؛ از آن خوبها بود؛ خیلی عجیب است؛ این سندی یهودی با این شقاوت، آنوقت پسرش بایستی که از شیعیان خالص [باشد]! مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «از شیعیان خالص بود!» یعنی درست و حسابی بود. حالا فرض کنید اگر موسی بن جعفر تب می‌کرد، همین تب سرماخوردگی، [و] دوام نمی‌آورد و فردایش به رحمتِ خدا می‌رفت، [مردم] می‌گفتند: «خب فوت کرد دیگر؛ همه فوت می‌کنند، او هم فوت می‌کند دیگر.» کسی دیگر می‌آمد گریه کند؟ کسی دیگر سرش را به در و دیوار می‌زد؟ کسی دیگر روزِ عاشورا قمه می‌زد و خون [خود را بریزد] و این تشکیلات [عزاداری را بر پا می‌کرد]؟ کسی دیگر این کار را نمی‌کرد. این معلوم است چیست؟ همه‌اش احساس است! ما همیشه دنبال احساسیم، همیشه دنبال تخیلیم؛ چون بر امام مصیبت وارد شده، ما خودمان را به امام نزدیک می‌کنیم؛ حالا اگر امام شاد باشد، [می‌گوییم:] «ای بابا! خب این هم که مثل ماست دیگر!»

اکتفا کردن به مصیبت ظاهری سیدالشهدا،

بازماندن از حقیقت آن حضرت است

امام حسین علیه‌السلام آمده ما را از این فکر خراب دربیورد که: «قضیه کربلا و عاشورای من برای چیست؟ برای این نیست که خودت را در این مرحله متوقف کنی که مرا کشتند. خب مرا کشتند، تمام شد و رفت.» صد دفعه که یکی را نمی‌کشند. هزار و چهارصد سال پیش

سیدالشهدا را کشتند. خیلی خب، تمام شد دیگر. حالا بنده بیایم بر سرم [بزنم] که: «ای داد، هزار و چهارصد سال پیش امام حسین را کشتند!» این هم شد کار؟! بنده بیایم دائم بر سرم بزنم که «هزار و چهارصد سال پیش امام حسین را شهید کردند [و اهل بیتش را] اسیر کردند.» خب بالاخره اسیر کردند و بردند و اهل بیت هم به آن مراتبِ خودشان رسیدند. حالا من چرا بیایم بر سرم بزنم؟ اینکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «شیعیان ما باید هر سال قضیه عاشورا را زنده نگه دارند»، این برای چیست؟ این چه سِرّی دارد [که حضرت می‌فرمایند:] «شیعیان ما باید مجالس تشکیل بدهند؛ کسی که برای سیدالشهدا به اندازه یک بالِ مگس [یا] یک بال پشه گریه کند، خداوند گناهان او را می‌آمرزد، اگر [چه] به عددِ برگ‌های درختان دنیا باشد»؟ این سِرّش چیست؟ آن کسی که می‌آید در حرم امام حسین گریه می‌کند و سینه می‌زند، بعد بلند می‌شود می‌رود در صحن به رفیقش فحش می‌دهد، این منظور است؟ بنده با چشم خودم دیده‌ام دیگر. [می‌گوید:] «[بر سر و سینه] بزن! به هر قدری که ولایت داری بزن! هر که نزند، فلان! هر که نزند، نمی‌دانم چه! هر که ولایتش بیشتر است، دادمش را بیشتر [به] هوا ببرد!» چه خبر است آقا؟! سقف دارد پایین می‌آید؛ بس است دیگر! [می‌گوید:] «هرکس به هر اندازه که محبت دارد، نعره‌اش را بیشتر بکشد! هر که بیشتر گریه کند، بیشتر [به سر و صورتش بزند!] فلجی‌ها به یادتان بیاید! کم‌ری‌ها

به یادتان بیاید! قضای حوائج و [اینها]! « این همه شما بلند شدی [و تا] اینجا راه آمدی، فلجی به یادت بیاید، دیسک به یادت بیاید؟! بیچاره بدبخت! هزار و یک درد پنهان داری! کدامیک از اینها را آمدی به امام حسین بگویی؟! تا حالا هیچ وقت آمده‌ای بگویی: «سیدالشهدا، ما را از این جهل بیرون بیاور»؟! کسی آمده بگوید؟! بالاخره یکی فلج دارد، یکی مریض دارد، یکی می‌میرد، یکی زنده می‌شود دیگر! هیچ وقت آمده‌ایم به امام حسین بگوییم: «آنچه برای آن خودت را به شهادت رساندی، آن را به ما تفهیم کن، آن را به ما حالی کن»؟! [آیا گفته‌ایم:] «آنی را که برای آن، زن و بچه‌ات را به این دربه‌داری‌ها دادی، آن را بیا به ما حالی کن»؟! تا حالا آمده‌ایم این را به امام حسین بگوییم؟! خب امام حسین چه می‌گوید؟ می‌گوید: «او این را می‌خواهد، خب به او می‌دهیم!» اما اگر ما این را بخواهیم، این را به ما می‌دهد! او که بخیل نیست! او نشسته دم دریا! بخل ندارد؛ هر که هر چه بخواهد [عطا می‌کند]!

آن وقت اینجاست که ما متوجه می‌شویم مسئله سیدالشهدا یک مسئله شخصی نیست و سیدالشهدا در همان بقعه محصور نیست؛ و سیدالشهدا مظلوم نیست؛ نه خیر! خیلی هم آقاست! مظلومیت سیدالشهدا به خاطر ماست! یک مُشت شیعه بلند می‌شوند آنجا می‌روند، به جای اینکه بروند زیارت کنند، می‌ایستند، خودشان را مرتب می‌کنند، بعد با سینه‌زنی می‌روند در حرم که عکس بردارند! این مظلومیت سیدالشهداست!

به‌خاطرِ این! این زیاد [مصیبت است که به اسم شعائر، حقیقت فراموش شود].

برای ادراک حقیقت سیدالشهدا باید از مرتبه ظاهر عبور کرد

اما آن کسی که واقعاً می‌رود و در دلش هیچ قصد و نیّتی ندارد جز اینکه به آن معرفتِ واقعی که اکسیرِ حیات است، برسد [حضرت به او عنایت می‌کنند]. و آن اکسیرِ حیات اگر برای انسان پیدا شود، دیگر مُردن و زنده شدن فرق نمی‌کند. هزار سال سیدالشهدا در ناز و نعمت باشد و هزار سال زیرِ سُم اسب باشد، برای آن کس دیگر فرق نمی‌کند! چون دید [او] از مرتبه ظاهر بیرون آمده. بدنِ امام حسین زیرِ سُم اسب بود؛ خودش هم بود؟! هان؟! حالا من یک چیزی سؤال می‌کنم؛ بالاخره ما یک مقداری جلو آمدیم، هی جرئت کردیم، هی جسارت کردیم؛ حالا باز هم می‌گوییم: بالاخره وقتی امام حسین را به شهادت می‌رسانند، دیگر بدن حرکتی ندارد. روح از بدن مفارقت کرده، ما با آن [روح] کاری نداریم که کجاها رفته؛ [بلکه] دائم بر سرمان می‌زنیم: «ای داد، این بدن زیرِ سُم اسب است!» بابا این بدن، دیگر بدن است؛ خب این دیگر روح ندارد. گرچه تعلقِ آن نفس، برای همین بدن قداست و شرافت دارد، ولی ما دیگر به آن جنبه صعودِ روح و حرکتِ روح و اینکه الآن دیگر کجا رفته [متأسفانه توجه نداریم]! در جایی رفته که جبرئیل دیگر به خوابش نمی‌بیند؛ در جایی رفته که هیچ پیغمبری تصوّرش را ندارد؛ در جایی رفته که دستِ هیچ جنّ و انسی دیگر به او

نمی‌رسد. ما به آن کار نداریم که این روح الآن در چه مراتبی است؛ داریم بر سرمان می‌زنیم: «ای داد! ببین دارند انگشتر را با انگشت از دستش می‌برند! ای داد! دارند [با] سُم اسب [بدن آن حضرت را لگدمال می‌کنند].» التفات کردید؟ این برای چیست؟ این برای آن مرتبهٔ عدم ادراک صحیح و [توأم با] واقعیت از سیدالشهداست. اگر آن ادراک پیدا شود، خودبه‌خود حالتِ گریه برای انسان می‌آید؛ دیگر نیاز به روضه خواندن ندارد. اگر آن ادراک پیدا شود، دیگر نیاز به این ندارد که کسی بیاید بگوید: «آقا سینه بزن». یک حالت از حالاتِ سیدالشهدا را شما در روز عاشورا تصوّر کنید؛ مگر می‌شود آدم ساکت بماند؟ یک حال! نه این حالاتِ ظاهر! نه! [بلکه] آن جنبه‌هایی که در آن جنبه‌ها امام حسین گاه‌گاهی خودش را نشان داده؛ آن حقیقتِ خود را در آن مسائل نشان داده.

لذا اینجاست که انسان نباید فکر خودش را در این محدوده‌ای که افراد هستند، قرار بدهد؛ [بلکه] باید حرکت و راهِ خودش را بر اساس حرکتِ سیدالشهدا قرار بدهد؛ حالا دیگران خوششان بیاید یا بدشان بیاید؛ دیگران بگویند «اینها ولایتی‌اند» یا نگویند «ولایتی‌اند»! دیگران بگویند «اینها اهلِ ولا هستند» یا نگویند «اهلِ ولا هستند»! آنها دارند از دیدگاهِ خودشان [و به میزان] فهم خودشان می‌گویند.

آن آقای که بعد از [اینکه] این همه کتاب می‌نویسد و این همه صحبت می‌کند و در روز عاشورا بر سر و سینه می‌زند و لباس سیاه

می‌پوشد و عکسش را به رادیو و تلویزیون هم می‌اندازند، می‌گویند: «بعد از رسول خدا غیر از ائمه هیچ‌کس مانند فلان کس نیامده»، [از معرفت نصیبی نبرده است]. آخر مرتیکه احمق! حضرت ابوالفضل هم نیامده؟! حضرت علی اکبر هم نیامده؟! حضرت سید محمد [مدفون] در سامرا هم نیامده؟! افرادی داریم که اگر امامت به آن امام نمی‌رسید، [امامت به آنها می‌رسید؛ مثلاً اگر امامت به امام سجاد نمی‌رسید،] حضرت علی اکبر امام بود! آیا نیامده‌اند؟ این قدر آدم احمق و بی‌شعور؟! حالا اینها اهلِ و لا هستند؟! بسیار خب! شما فرض کنید که قبرِ حضرت ابوالفضل را بیاورند بغلِ قبرِ فلان آقا بگذارند! ببینید این چقدر دارد، او چقدر دارد! اهلِ و لا هستند؟! اینها اصلاً هیچ حالی‌شان نیست! هیچ ادراکی ندارند! ما داریم فقط به ظاهر نگاه می‌کنیم؛ فقط به محاسن نگاه می‌کنیم؛ فقط به عمامه نگاه می‌کنیم؛ فقط به کارهای ظاهر نگاه می‌کنیم.

حضرت ابوالفضل که رفت برای شریعه فرات آب بیاورد، می‌دانست دیگر بر نمی‌گردد؛ و حضرت سیدالشهدا می‌دانست که او دیگر بر نمی‌گردد؛ اما این قضیه باید انجام بشود که او برود و مشک را پُر از آب کند و بیاورد، و خودش در عین این [که] می‌تواند آب بخورد، آب نمی‌خورد و بر نمی‌گردد. این باید انجام بشود. این نکته باید مشخص بشود. و بعد مسائل دیگری که خب همه‌اش در این وادی [اتفاق افتاده]. در اینها مسائل وجود دارد. یک مرتبه ما از حضرت ابوالفضل یا از حضرت زینب [اعتراضی به

سیدالشهداء [شنیده‌ایم؟

اقتدا سالک به حضرت زینب سلام‌الله‌علیها

در صبر بر مصائب و نامایمات

قضیه حضرت زینب خلی عجب است! تمام افرادی که شهید می‌شدند، حضرت زینب بیرون می‌آمد و آنها را کمک و مساعدت می‌کرد؛ اما وقتی فرزند خودش شهید شد، از خیمه بیرون نیامد تا حتی از جهت ظاهر، چشمش به امام حسین نیفتد که مثلاً حضرت حالتی [شرمندگی] نسبت به [ایشان پیدا کند]. اینها نکته است؛ یعنی این مسائلی است که انسان را واقعاً به تفکر و تأمل می‌اندازد.

دو روز یک گرفتاری برای آقا پیش آمده، می‌آید پیش آدم [می‌گوید]: «بله دیگر آقا، هر که سالک می‌شود همین است دیگر! بله دیگر!» مگر بنده باید تاوان سلوک جنابعالی را پس بدهم؟! می‌خواستی نیایی آقا! بنده که هیچ؛ پیش پدر ما [علامه طهرانی] می‌آمدند: «بله دیگر آقا، اینها همه از شماست دیگر! همه از شماست!» چطور وقتی زن می‌گیری نمی‌آیی پیش آقا بگویی «از شماست»؟! یا شب‌های جمعه را که می‌گذرانید، فردا نمی‌فرمایید: «آقا، ما همه اینها را از شما داریم!» اما یک گرفتاری که پیدا می‌شود [می‌گویید]: «بله دیگر آقا، از شماست دیگر! چه کنیم دیگر؟! صبر می‌کنیم!» هزار سال می‌خواهی صبر نکن! صد سال می‌خواهی نیا! او دارد پسرش را از دست می‌دهد، نمی‌آید به امام حسین یک نگاه کند! خجالت بکشیم ما! خجالت بکشیم! حالا دو قرآن این‌طرف و

آن طرف، کم و زیاد می‌شود مسئله، یا دو تا چیز پیدا می‌شود، آن هم که نه شخصی اینجا [مسئول] است، نه فلان! [می‌گوید:] «بله دیگر آقا، اینها دیگر [هست]! دیگر چه کنیم؟!» اینکه من خدمتان عرض می‌کنم «خدا فهم بدهد»، این مقصودم است!

تحمل بالای مرحوم علامه طهرانی در مواجهه با ناملایمات و سختی‌ها

خدا شاهد است من ندیدم کسی مثل مرحوم پدرمان [علامه طهرانی] در زندگی‌اش آن قدر مرارت و سختی کشیده باشد؛ هیچ‌کس از شماها نمی‌دانید. یقیناً کسی نمی‌داند! چون من پسر ایشانم، می‌گویم! هیچ‌کس نمی‌داند؛ شاید یک‌دهم آنچه که من می‌دانم شما اطلاع ندارید! در عین حال نرفت یک کلمه به استادش بگوید؛ یک کلمه! که [مثلاً]: «آقا یک‌خرده این‌ورش کنید، یک‌خرده آن‌ورش کنید؛ آخر سخت است؛ آخر این‌طور است؛ آخر مسائلی که پیش می‌آید این‌طور است؛ یک دوران استراحت به ما بدهید.» چرا؟ به‌خاطر اینکه خودش [این مسئله] را قبول کرده. چیزی را که خودش قبول بکند، آن وقت بیاید به گردن استادش بیندازد؟! استاد می‌گوید: «می‌خواستی از اول نیایی! به من چه مربوط است؟! مگر من نامه فدایت‌شوم برایت نوشتم؟ هان؟! ننوشتم که! خودت بلند شدی آمدی! وانگهی، مگر کار تو دست من است؟ تو زورت به خدا نمی‌رسد، یقه مرا می‌گیری؟! اگر راست می‌گویی برو گردن جبرئیل را بگیر، میکائیل را بگیر، عزرائیل را بگیر، اینها را بگیر! زورت

نمی‌رسد، می‌آیی [به] آقای حدّاد بیچاره [که] گردنِ باریک دارد، می‌گویی [فلان کار را برایم انجام دهید]! « اینها مسائلی است که ما باید از جریان امام حسین یاد بگیریم. امام حسین برای این آمد [که] این فهم [ما] را عوض کند، بینش [ما] را تغییر بدهد.

واقعه عاشورا، واقعه‌ای منحصر به فرد است

من وقتی به خودم نگاه می‌کنم، واقعاً [و] جداً خجالت می‌کشم؛ وقتی که نسبت به مسائل و کارهای [خودم] فکر می‌کردم، واقعاً خجالت می‌کشیدم. در همین سفرِ اخیر با خودم می‌گفتم: «ما کدام کارِ امام حسین را جلوِ خودمان بگذاریم و بگوییم که داریم تاسی می‌کنیم؟» یعنی تا یک قدم بخواهیم جلو برویم، سرمان را پایین می‌اندازیم! هنوز به قدمِ دوم نرسیده، سر را [پایین] می‌اندازیم: «نه، نه، نه؛ ببخشید، معذرت می‌خواهیم! اصلاً هیچ! اصلاً توبه کردیم! اصلاً هیچ حرفی نمی‌زنیم! اصلاً جایی برای [ادعا] نیست!» اینجاست که ما می‌گوییم واقعه عاشورا واقعهٔ منحصر به فرد است؛ دیگر نه تکرار شده است و نه تکرار خواهد شد؛ چون امام حسین حقیقتِ همیشه زنده است. به هر مقدار که ما خودمان را نزدیک کردیم، از آن حقیقت به ما می‌دهند؛ اگر نزدیک نکردیم [و] در همین پایین‌ها شروع کردیم دست‌وپا زدن، [از آن حقیقت محروم می‌مانیم]. [اینکه] بر سرمان بزنیم، گریه کنیم، مجلس راه بیندازیم، [مجالس] عید، وفات، شهادت، جشن، شیرینی [برگزار کنیم]، اینها همه خوب است؛ نمی‌گوییم بد است؛

اینها همه شعائر است و در همین‌ها تک‌توک جرقه‌هایی این‌طرف و آن‌طرف زده می‌شود؛ اینها هست؛ ولی کار با این چیزها درست نمی‌شود.

امیدواریم که خداوند ان‌شاءالله با لطف و عنایت بی‌عوضی که مقام ولایت و بزرگان دارند، ما را از این وادی جهالت به دریای بی‌کران معرفت و عنایت خودش حرکت بدهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد